

عزیز نسین

اینم شد زندگی؟!

رضا همراه



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

فهرست مطالب

- ۱۳..... اینطور آمده اما اینطور نخواهد رفت (خاطرات مادرم
- ۱۶..... قرآن، ماشین خیاطی
- ۱۷..... مگه نمی فهمید؟!
- ۱۹..... پماد موش!
- ۲۱..... اولین عیدانه‌ای که گرفتم!
- ۲۲..... اولین برخورد با جنس ماده!
- ۲۳..... اولین و آخرین کشیده مادر
- ۲۴..... بچه‌ای که به خدا بخشیده شده
- ۲۶..... اولین مرگ!
- ۲۹..... فرقب و فینه!
- ۳۱..... کیف پارچه‌ای!
- ۳۳..... حلوای مغزگردو
- ۳۶..... الهی شکر
- ۳۹..... درس ژیمناستیک؟
- ۴۱..... مدرسه دولتی!
- ۴۲..... مادرها کتک می خوردند!
- ۴۵..... حنفیه از آبادی اناج ونا
- ۴۷..... حنفیه دختر خوانده!
- ۴۹..... عبدالعزیز و خانواده توپال و عثمان

- میوه‌ای که اسمش زیتونه ۵۱
- ویلای مصری‌ها ۵۲
- عبدالعزیز و عبدالعزیزخان ۵۴
- بچه‌ای بهنام محمد نصرت ۵۶
- موها باید با ماشین صفرزده بشه! ۵۷
- درجنگ نجات ترکیه دشمن را چه کسی سرکوب کرد؟ ۵۹
- قوای ملی و قوای دولتی! ۶۲
- اولین احساس حق شکنی ۶۳
- حمام زنانه! ۶۶
- کشیده پدر! ۶۸
- قالب کلاه فینه! ۷۰
- خیلی مرکب لیس زدیم!! ۷۳
- گاری ترق و تروق ۷۵
- تورا ازکوچه پیدا کردیم!! ۷۸
- سرخک ۸۰
- وقتی سفره را پاک می‌کنی ۸۱
- یا حسین شاه حسین ۸۴
- اردوی قاضی پاشا می‌آید ۸۶
- نان بربری تازه! ۸۸
- مقابل خانه ما یک کاخ وزیرش یک ۹۲
- بچه‌های کاخ روبرو ۹۵
- فرهنگ دعوا ۹۷
- غالب کارگر ۱۰۱
- حافظه پسر گم نشه! ۱۰۴
- مادرده (پارا)! ۱۰۶
- آقا ملا بفرمایید سرسفره! ۱۰۸
- قاشق تخته‌ای ۱۱۰
- یک عیب ۱۱۲

- خودش از میان خرابه ۱۱۴
- اولین جدایی از استانبول ۱۱۵
- نه پدر، نه مادر، نه برادر ۱۱۷
- تانگو تانگو ۱۱۸
- بیمارستان هاسکی نیا ۱۲۰
- بچه سرراهی ۱۲۲
- عرب - سیاه ۱۲۳
- ناهار بیمارستان ۱۲۴
- تو باید دکتر بشوی! ۱۲۶
- دختر صورت چلچلی ۱۲۸
- پنج اشرفی ۱۳۰
- چه غذاهای قشنگی ۱۳۲
- آدم باید راه زندگی کردن را بداند ۱۳۵
- این دختر را می‌گیرم! ۱۳۷
- یک گونی کفش ۱۴۰
- غذای رستوران ۱۴۲
- گوشت خوک ۱۴۴
- شادگر قهوه چی ۱۴۶
- دکان جادوگر ۱۴۹
- درخت توت وانجیر ۱۵۱
- اولین نامه عاشقانه ۱۵۳
- اولین کلاهی که سرم رفت ۱۵۵
- عمه گلی ۱۵۸
- غصه زینب خانم ۱۶۰
- خانه‌ی شماره ۳ ناجی آباد ۱۶۲
- نامه‌ای که برای آمنه آمده بود؟ ۱۶۵
- زن زیبای عرب شیرینی فروش ۱۶۷
- پسر مسلمان به این میگن! ۱۶۹

۱۷۱	مدرسه سلطان سلیمان
۱۷۲	چشمه خشکه
۱۷۵	سیاه پوست خرفت
۱۷۶	چاه آرتزین
۱۷۹	سخنی با خواننده
۱۸۲	یک مشاهده
۱۸۴	چرا نوشتیم؟!
۱۸۶	قسمت دوم
۱۸۷	گره خاکستری رنگ
۱۸۹	لک لک چلاق
۱۹۱	از عربی تا مارش!
۱۹۲	این هم جمهوریت
۱۹۴	فینه یا کلاه شاپو
۱۹۵	پوست لیمو
۱۹۶	تخمه کدو
۱۹۷	رفقای همکلاسی
۱۹۹	درد خط‌کش
۲۰۱	دوتا دخترهای زن نانوا
۲۰۳	ارثیه مادرم
۲۰۵	ژنرال پیرو ناتوان
۲۰۶	فندق، لوبیا، نازنگی
۲۰۷	عکس روی وکالت نامه
۲۰۹	گالیور
۲۱۰	شیرینی عید
۲۱۳	زن فلج رنگ و روغنی
۲۱۵	دختر حنایی
۲۱۸	برادر شیرینی من
۲۱۹	محلّه تپه کوچه آسیاب

۲۲۱	یونانی عثمانی
۲۲۳	اولین گناه
۲۲۶	یک بچه بی پدر
۲۲۹	آن بچه چی شد؟
۲۳۲	یک نوشته
۲۳۴	آن‌ها که پوچ کشیده بودند
۲۳۶	امیدی که در مستراح فراموش شد
۲۳۹	از اینجا برم یا از آنجا؟
۲۴۱	هیزم کشی
۲۴۳	اولین عشق
۲۴۵	خراطی
۲۴۷	گل سازی با کاغذ
۲۴۹	دوران خوشی بچگی
۲۵۱	شله زرده محرم
۲۵۳	عالی گارسون!!
۲۵۵	نهصد و هفده
۲۵۷	دارالشفقه روپوش دار
۲۵۹	احساس گناه
۲۶۱	از احمقی ده نمره گرفته‌ای
۲۶۴	وصله‌های جوراب ناهید
۲۶۵	اولین رشوه
۲۶۹	شب‌های ماه مبارک رمضان
۲۷۱	واحد دارالایتامی
۲۷۳	مسابقه عشق!
۲۷۵	توبزرگ نشان میدی
۲۷۷	داداش انور
۲۸۱	نامه‌ای از انور آتافرات
۲۸۳	شیرخر

۲۸۵.....	سر ضیاء بیرهندوانه را!
۲۸۸.....	نکن حسن!
۲۹۲.....	بیشتر به هم بچسبید.....
۲۹۴.....	یوغور کلاس پنجم.....
۲۹۶.....	خانه املاک دولتی.....
۲۹۸.....	حافظه چشم.....
۳۰۰.....	ملاقات مادر بازنده.....
۳۰۱.....	مشوق و نجات دهنده من.....
۳۰۳.....	بوی پدر.....
۳۰۶.....	فراری مدرسه.....
۳۰۷.....	نامه معذرت خواهی.....
۳۰۹.....	سنجاق زنگ زده.....
۳۱۱.....	عاشق در محله شیشلی.....
۳۱۳.....	موش در داخل شیربرنج.....
۳۱۴.....	خورز و دیگران.....
۳۱۷.....	خاویار.....
۳۱۹.....	مبارزه در مقابل میکرب سل.....
۳۲۰.....	بیمارستان مسلولین.....
۳۲۲.....	زلزله توبرالی.....
۳۲۵.....	با چشمی اشک آلود در بیمارستان.....
۳۲۷.....	خواب مادرم.....
۳۲۹.....	ماشین خیاطی.....
۳۳۱.....	کاسه پراز خون.....
۳۳۲.....	من چشم باز نمی میرم.....
۳۳۳.....	آخرین دیدار.....
۳۳۵.....	آخرین مسافرت.....

(این طور آمده اما این طور نخواهد رفت) خاطرات مادرم

تمام مادرها خوبند، اما تواز همه یشان بهتری. در سیزده سالگی عروسی کردی، در پانزده سالگی مرا به دنیا آوردی، در ۲۶ سالگی مزه زندگی را نچشیده مردی..... همیشه به یاد توام، افسوس که یک عکس هم از توندارم، آخر فکر می کردی عکس گرفتن گناه است! نه سینما رفتی نه تئاتر رفتی! برق و گاز و تخت خواب را در خواب هم ندیدی. برای شنا به دریا نرفتی و قسمت های قلمبه بدنت را به نامحرم نشان ندادی. سواد خواندن و نوشتن هم نداستی، بالاخره از زندگیت خیری ندیدی و در ۲۶ سالگی زندگی نکرده مردی.... بعد از این دیگر مادرها زندگی نکرده نمی میرند... اینطور بوده اما اینطور نمی ماند....

من و شیاطین!

خیلی ها از من می پرسند:

«تو چطور تندتند می نویسی؟» می گویند: «روی دوش هنرمندان و نویسندگان جن و پری های مخصوصی هست که به اونا فرمان می دن!...»

«اینوبگو... اینونقاشی کن... اینوبساز و...» وقتی اسم این جن و

پری ها را می شنوم به فکر می افتم که آنها چه شکلی هستند؟

نصف بدنشان دختر و نصف بدنشان ماهی است؟ و یا وقتی اسم